

اجازه بدهید از قرآن نکته ای را نقل کنم. در سوره ی **کهف** گفته می شود: فَضْرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِی الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا. برگوش های آنان (اصحاب کهف) چند سال پرده کشیدیم. چند سال؟ نمی دانیم. بعد چند آیه بعد تر همین شگفتی دوباره رخ می دهد: سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ قُل رَّبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ. زود است که بگویند آن ها سه تن بودند، چهارمین شان سگ شان بود و بگویند پنج تن بودند ششمین شان سگ شان بود که همه از روی حدس و گمان و گویند هفت بودند و هشتمین شان سگشان بود بگو پرودگار من به عدّه ی آنان داناتر است. باز هم یکی دو آیه پایین تر: وَلَبِثُوا فِی الْكَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا سِتًّا و در غارشان سیصد سال ماندند، نه سال هم بر آن. بگو خداوند به مدت ماندنشان داناتر است.

متوجه که هستید چطور عددها از خودشان دست می کشند! عرب پیش از اسلام، بعد از اسلام هم نتوانست بیاموزد که طاق کردن جفت ها مرگ را به پایان نمی رساند ولی قرآن مستوره ی اصحاب کهف را در چرخه ی بی پایان یک+ چند تا یک دیگر، از طاق های سه به پنج، هفت به چهار پنج به هشت به پیش می راند اما در نهایت همه ی طاق ها و جفت ها را به «امر رب» و نه «خلق» او به تعلیق می کشد. از این رو داستان مرگ- زندگی و زندگی- مرگ هم چنان و علی الدوام حضوری سهمگین دارد.

چرا این حرف ها را می زنم؟ داستان وهم سبر فرخنده حاجی زاده را عصر دلتنگ جمعه اسفند ماهی خوانده ام، در هجوم موسیقی و کتاب، در غیاب همه ی وقت هایی که آدم ها گیر و گرفتار آند ولی به آن ها دلخوشند. دختر که در گره بزرگ اولین نشانه های بلوغش گرفتار است عددهای رمز گون روزها را می شمرد شاید به ظهور **خضر** برسد. دیدار خضر، دیدار نجات است، مواجهه با حضور رهایی.

در دودویی قصه آن که حضور دارد با چوب خط هایش عددها را رج می زند و دخترکی دیگر به نام رنگینو که غیابش را شاعر داستان ما می نگارد، تنها یاد کرد نسیان و بس. او از آغاز نبوده انگاشته شده، نه دیده می شود نه از قصه پا پس می کشد. او پیشاپیش برای مرگ قصه ادا شده است. مگر نمی گوئیم

که ادای هر کلمه ای حضور کلمه است؟ تنافری با اصل مضمون ندارد. ادای کلمه ی غیاب هم حضور کلمه ی غیاب است، هم چنان که ادای کلمه ی مرگ. مرگ به اندازه ی زندگی حق دارد حضور داشته باشد، هرچند اکنون وهم غیاب اوسیطره یافته باشد. بعد دختر میان روال زندگی جنوبی خودش - ما جنوبی ها این مسأله را مهم می پنداریم- رویا هایش را به پرده ی واقعیت می کشاند مگر «نمایش واقعیت» همان «واقعیت نمایش» نیست؟ هر دونوعی واقعیت را در روند افشا می کنند. دو نوع واقعیت که یکی اند، اما یکی + یکی، که تنها در عصر «نمایش» یا «درام» بودن اشتراک فضا به دست می آورند.

یادم نمی آید، و ضرورتی به رجوع دوباره به متن نمی بینم که چوب خط به هر حال چهل بار خط می خورد یا نه؟ به گمانم لفظی حاکی از این که دخترک چهل بار چوب خط را خط کشیده باشد در متن ندیده باشم. اگر می بود قصه ی دخترک به پایان می رسید و خضر نبی آمدنش چندان واجد اهمیت نبود. چون به چهل نرسید، رویا پر می کشد و فضا بر فراز زمان و مکان خیمه می گستراند؛ در رویا حضور سهمگین چیزی که فقط هست، فقط می تواند روال قصه را در هول استمرار بخشد بی آن که به نجات منجر شود (چون عدد چهل به پایان نرسیده است) آوار می شود. شاید جنوبی ها حق داشته باشند در هجوم دهشت بار رویاها این دودویی را قصه وار بدانند، هم چنان که زندگی بی مرگ چیزی خسته کننده و کسالت بار دیده می شد. دخترک در دودویی با رنگینو هم چنان فرگرد مرگ و زندگی را می آزمایشد تا آنجا که دیگر رنگینو ناگزیر است در غیاب خود کامل شود، در عدد خود، در عددی که یک زن می ماند و یک زن می رود، یک زن زنده می ماند. - هر دو به یک بیماری دچارند: حصبه!- و یک زن می میرد. اما هم چنان قصه ناگزیر است ادامه یابد، تا جایی که شاید روزی ظهور دوباره ی مرد در متن قصه آغازیدن گیرد. راستی: مرد در هیچ جای قصه ادا نشده بود، شاید از آن رو که هنوز «وقت» به او رو نکرده است. همان طور که در شمردن اصحاب کهف، عددها میان آدم ها + سگ در نوسان است، در اینجا هم عددها میان آدم ها + مرد نوسان دارد. غیابی ناممکن که فقط قصه توان آن را دارد که آن را

ممکن سازد. نمی دانم! شاید این جور دیدن قصه کودکانه باشد، هر چه باشد دیدن من این جور ادا شده
ست.

۱۳۹۰/۱۲/۱۴

ساعت ۷ عصر

کافه کتاب ویستار

پانویس ها:

۱- راز اعداد/ انه ماری شمل- تهران: انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب، ۱۳۹۰